فوکو و بازنمایی بن بست جامعه مدرن

چندی پیش همایش «آنان که می اندیشند» (ویژه بررسی آرا و اندیشه های میشل فوکو) به همت کانون اندیشه جوان و همکاری بسیج دانشجویی در تاریخ ۸۶/۷/۲۹ در دانشگاه تهران برگزار شد و بزرگانی از اندیشمندان ایرانی از جمله دکتر حسین کچوئیان در آن همایش سخنرانی کردند. آنچه در پی می آید متن مقاله ای است که ایشان به صورت سخنرانی ارائه داده است.

[دکتر حسین کچوئیان]

فوکو اندیشه های بسیار سختی دارد. تعداد زیادی از متفکرین و شارحین فوکو به صراحت گفته اند که اندیشه های وی را نفهمیده اند یا نمی توانند به صراحت بگویند که وی چه می گوید! نوع فکر و ماهیت کار فوکو و اصطلاحات ابداعی متعددی که وی برای ارائه فکرش ایجاد کرده، منشأ فهم های متفاوت از کار او شده است. لذا ممکن است فهم من از فوکو هر چند مستند است، دارای تمایز ها و تفاوت هایی نسبت به آرای دیگران باشد.

به نظر من دیگر زمان آن گذشته است که مواجهه ما با متفکرین جوامع دیگر همانند مواجهه ای باشد که ما در یک قرن اخیر و قبل از این تحولات معرفت شناسانه با آن ها داشته ایم. ما نمی توانیم بدون لحاظ کردن نسبت یک متفکر با فضاهای فکری ما و ارتباط معرفت شناسانه و محتوایی اندیشه او با اقتضائات زمانی ما، از او استفاده کنیم. علاوه بر این لازم به ذکر است که نوع درک فوکو از عقلانیت و تلقی وی از کار فکری و روشنگرانه، او را یک متفکر خاص، محلی و مقید به شرایط زمانی- مکانی مشخص نموده است. یعنی فکر فوکو نیز اجازه نمی دهد که وی را فراتر از موضوعات، مقولات و فضایی که او در رابطه با آن صحبت کرده است، استفاده کنیم. اگر چنین است که فوکو متفکری است محلی و خاص و گفته هایش مقید به شرایط خود اوست این سؤال مطرح می شود که اهمیت خواندن آثار فوکو در چیست و ما چرا باید او را مطالعه کنیم؟ به نظر من ۳ وجه عمده جهت مطالعه آثار فوکو وجود دارد:

وجه اول اهمیت فوکو استفاده از وجه صوری فکر اوست. (مانند استفاده ای که ادوارد سعید در کارهای شرق شناسی خود از فوکو انجام داد). وجه صوری فکر فوکو به شیوه کار، تحقیق و نوع مواجهه اش با موضوعات مختلف مربوط می شود. البته لازم است که در استفاده از وجه صوری فکر فوکو به این که در کجا و به چه شکلی به کار گرفته می شود توجه شود.

وجه دوم اهمیت فوکو، فهم و درک مدرنیته از طریق آثار اوست. به لحاظ جامعه شناختی و معرفت شناسانه تأمل و تفکر راجع به جوامع دیگر، خارج از آن جوامع دارای محدودیتهایی است و بهترین مجرا برای فهم آن جوامع، متفکرین متعلق به آن تاریخ و جامعه هستند. فوکو ضمن نسبتی که با مدرنیته دارد در میان متفکران جامعه غربی جزء بهترینهاست و به لحاظ توانایی فکری و ذهنی در سطح بالایی قرار دارد و در نتیجه جزء بهترین افراد برای درک مدرنیته است.

وجه سوم اهمیت خواندن آثار فوکو در سخنی از مارکس نهفته است که: هر که می خواهد آینده جوامع صنعتی را ببیند، به انگلیس نگاه کند! مارکس شناسان در توضیح این سخن مارکس گفته اند که لزوماً همه جوامع به سمتی که انگلیس رفته است نمی روند ولی کشورهایی که در حال صنعتی شدن هستند می توانند آینده خود را در پیشانی انگلیس ببینند. به نظر من این وجه برای مطالعه آثار فوکو، وجه صحیح تری است. اگر ما مطابق آنچه بعضی ادعا می کنند، در مسیر مدرنیته باشیم و یا آنگونه که بعضی می خواهند، بخواهیم در این مسیر حرکت کنیم، می توانیم آینده خود را (جامعه ای بشدت سرکوب شده و نظارت بین) در این حرف ها (آثار فوکو) پیدا کنیم.

اما مطلب اصلی که به دنبال بیان آن در این مقاله می باشم تصویری است که فوکو از جامعه ارائه می کند. تصویر جهان، جامعه و مدرنیته در فکر فوکو بسیار تغییر کرد. یعنی یک گسست عمده میان قبل و بعد از فوکو در نوع نگاه به مدرنیته، جوامع غربی و تبیین و تفسیری که از انسان در جوامع غربی می شود وجود دارد. این که این تغییر نگاه از کجا حاصل شده است و چرا اینچنین تحولی در فکر فوکو رخ داده است سؤالی است که به حوزه فلسفه علم و جامعه شناسی معرفت مربوط می شود. چطور می شود که متفکری اینچنین نگاه کاملاً نو و بدیعی را عرضه می کند؟

تعبیر و تفسیرهای منحصراً معرفت شناسانه در پاسخ به این سؤال مردود است و از مواردی است که مورد نقد فوکو نیز است. به عبارت دیگر نوع فهم ما از معرفت و معرفت اندوزی در عصر حاضر، اجازه نمی دهد که بپذیریم فردی در قالب نگاههای معمول علمی، بدون لحاظ هیچ چیز دیگر و با توجه و عطف نظر به خود حقیقت و روش های تحصیل آن، تئوری جدیدی را ابداع کند و یا فکر جدیدی بیاورد. بنابراین فهم هر متفکر مستلزم آن است که ببینیم انگیزه های اساسی این دگرگونی بنیادی در ذهن و فکر او از چه ناحیه ای ایجاد شده است. رشد روش شناسی های زندگینامه ای در میان روش شناسی های اخیر بیانگر این مطلب است که زندگی، دغدغه ها و علاقه های شخصی انسان در فکر او بروز می کند و اساساً فهم درست یک متفکر مستلزم شناخت شجره نامه، دغدغه ها و مقولاتی است که در زندگی شخصی وی وجود داشته است. به طور مثال، دغدغه های خاص مارکس باعث تمایز او از دیگر متفکرین قرن نوزدهم اعم از متفکرین جریان چپ و راست می شود. اگر این دغدغه ها را از مارکس بگیریم نمی توانیم توضیح دهیم که چرا و از چه ناحیه ای تلقی وی از جامعه، دغدغه ها، مسائل، اهداف و سازوکارهایی که آن را اداره می کند، متفاوت از دیگران می گردد. در مورد فوکو هم قضیه به همین صورت است. آنچه جوهره وجود فوکو را می سازد و در شکل گیری فکر، اندیشه و تصویر وی از جامعه مؤثر بوده است، احساس تعیین شدگی مطلق و فقدان آزادی به شکل بسیار حاد آن می باشد. احساس این که مانند مرغی است در قفس، موجودی است که نمی تواند خود را به عنوان یک سوژه ظاهر کند. عمده نیرویی که در پس فکر فوکویی قرار دارد همین احساس دربند بودن مطلق و میل به رهایی مطلق است. در مقاطع مختلف زندگی وی(دوره اول: دیرینه شناسی، دوره : دوم قدرت، دوره سوم: سوژه شدگی) جریان پاسخ دهی به این احساس دقیقاً قابل مشاهده است. تصویری هم که فوکو از جامعه به ما می دهد از این ناحیه تغذیه شده است. لازم به ذکر است که احساس در قفس بودن در جهان مدرن، برای نخستین بار توسط وبر و نیچه و به شکل مبهمی توسط مارکس و دورکیم نیز احساس شده است اما در فکر فوکویی به اوج خود می رسد. تئوری پردازیهای او در جهت توضیح این احساس و امکان های رهایی از وضعیت موجود در مدرنیته می باشد.

ویژگی دیگری که در شکل گیری جوهره اندیشه فوکو مؤثر است و به نوعی توضیح ویژگی اول نیز می باشد، فقدان جهت داری در وجود فوکو است. همه متفکرین قبل از او به دنبال آرمان ها و تمایلاتی هستند که در آینده محقق می شود و این آرمان ها در زندگی و رفتار ان ها میل و جهت ایجاد می کند. اما تنها میل فوکو، میل به آزادی مطلق است. ماتیو آرنود می گوید: «آزادی اسب خوبی است اما برای راندن به جایی!» آزادی بدون مقصد و هدف، اسب خوبی نخواهد بود. اما در اندیشه فوکو این بحث موضوعیت ندارد. فوکو آزادی را برای آزادی می خواهد و همانطور که فضای مدرنیته متأخر اقتضاء می کند، ابن الوقت است. به هیچ سمت و سویی متمایل نیست و تنها انگیزه ای که او را هدایت می کند همین میل به نفس آزادی است.

با توجه به این دو ویژگی مؤثر در شخصیت فوکو، تصویر وی از جامعه، تمایزات متعددی با تصویر جامعه در اندیشه ماقبل او پیدا می کند که برای درک بهتر این تمایزات لازم است جمع بندی مختصری از تصویر ماقبل فوکویی از جامعه ارائه دهیم.

بنابر آنچه ما از دورکیم تا دوره فروپاشی فکر پارسونزی (زمانی که فوکو شروع به نظریه پردازی می کند) می دانیم، تصویری که از جامعه ارائه می شود دارای خصلتهای ذیل است:

جامعه کلیتی منسجم است که وحدت شخصی دارد. هستی نظام داری است که عمدتاً نظم خود را براساس مقوله های هنجاری و ارزش ها به دست می آورد. جامعه متعین به تمام لحظه های گذشته تاریخ است یعنی محصول گذشته است و در امتداد شرایط تاریخی - از ابتدای تاریخ بشر تا آن لحظه ی خاصی که جامعه مورد توجه قرار می گیرد - متعین شده است. جامعه نقش کنترل کننده را دارد. انسان را مهار و امکان ظهور و رشد او را فراهم می کند. در واقع جامعه در این نگاه کنترل کننده مثبت است. (البته در کتاب خسران ها و زیان های تمدن (فروید) نگاه منفی به جامعه دیده می شود ولی حتی فروید هم وجود جامعه را شرط تعادل و سلامت انسان ها و فقدان جامعه را باعث نابهنجاری انسان ها و بروز مشکلات روانی برای آن ها می داند که به خودکشی و رفتارهای مخرب منتهی می شود.)

مطابق فهم ماقبل فوکویی جامعه در عین حال که یک کلیت است دارای لایه های مختلفی است و به روبنا و زیربنا و وجوه اصلی و فرعی تقسیم می شود. این لایه های متعدد در شکل دهی به حقیقت اجتماعی نقش دارند.

جامعه دارای نظم بنیادینی است که به محتوای ساختاری جامعه مربوط می شود. جامعه براساس همین نظم بنیادین و به طور خود به خود، در مسیری رو به کمال و ترقی حرکت می کند. انسان ها می توانند با درک قوانین این تحول و حرکت، جامعه خود را کنترل کنند.

ویژگی دیگر فکر ماقبل فوکویی اهمیت امر اجتماعی در تحلیل است. مقوله های اندیشه ای در فهم و تبیین مسائل اجتماعی نقش مهمی ندارند و این مقولات ساختاری مانند جمعیت، گروهبندی ها و طبقات هستند که به ایفای نقش می پردازند. کسانی که با تاریخ جامعه شناسی و فکر اجتماعی در قرن ۱۹ آشنا هستند می دانند که اساساً جامعه شناسی با حذف سیاست شکل گرفت. قلمرو سیاسی در فکر مارکس، دورکیم و حتی جامعه شناسان متأخر به عنوان قلمرویی حاشیه ای، فرعی یا بازتابی تلقی می شده است. لذا قدرت، سیاست و دولت دارای نقش بازتابی می باشند و یا اصلاً نقشی ندارند.

اما همانطور که گفته شد، ویژگی های فکر فوکو و تصویری که وی از جامعه ارائه می دهد در مقایسه با دوران ماقبل فوکو بسیار متمایز است.

مطابق فهم ماقبل فوکویی جامعه در عین حال که یک کلیت است دارای لایه های مختلفی است و به روبنا و زیربنا و وجوه اصلی و فرعی تقسیم می شود. این لایه های متعدد در شکل دهی به حقیقت اجتماعی نقش دارند

تمام مقولاتی که در فکر ماقبل فوکویی مهم تلقی می شوند و به نوعی جامعه تعریف شده آن ها محسوب می شود، در فکر فوکو حذف یا از اهمیت و اعتبار ساقط می شوند و از سوی دیگر مقولاتی که در فکر ماقبل فوکویی کم اهمیت هستند در فکر فوکو از اهمیت بالایی برخوردار می شوند. یکی از این مقوله ها که فوکو به آن توجه می کند اندیشه است. وی معتقد است نگاهی که به امر اجتماعی توجه اساسی می کند و آن را تعیین کننده حیات اجتماعی می داند (به تعبیر او نگاه ماتریالیستی) باید کنار گذاشته شود. وی در توضیح این سخن می گوید احمقانه ترین رفتار ها و نهاد ها هم در درون خود چیزی به نام فکر دارند و تحلیل اجتماعی باید روی آن تکیه کند. چرا که فکر و اندیشه است که جهان را می سازد. توجه او به مقوله فکر و اندیشه به تعریف جدیدی از جامعه در فکر فوکویی یعنی همان شبکه در هم تنیده ای از گفتمان ها منتهی می شود. اندیشه ها و تفکرات آنقدر تعیین کنندگی پیدا می کنند که از منظر فوکو جامعه مجموعه ای است از گفتمان هایی که با هم جفت و جور شده اند و به نوعی موجد حیات جمعی می باشند.

توجه وی به انواع گفتمان های علمی در مرحله اول و دوم فکرش و به الهیأت مسیحی و نقشی که این الهیأت در شکل دهی به اخلاق و نوع نگاه انسان ها به خودشان بازی می کند، در مرحله سوم فکرش (به طور کلی اهمیتی که به اشکال مختلف بیان یا فکر و اندیشه می دهد) معلول همین تلقی متفاوت او از جامعه می باشد. جامعه از دید فوکو یک گفتمان متجسد است، نه یک گفتمان بلکه شبکه در هم تنیده ای از گفتمان هاست.

ویژگی بعدی فکر فوکو این است که جامعه را بدون مرکز، بدون لایه و بدون سر و ته می داند. وی هیچ کنترل کننده ای برای جامعه چه در درون و چه خارج آن قائل نیست. گروه های اجتماعی، طبقات و تمام مقولاتی که در کنترل و اداره جامعه نقش دارند، خود متعین از شبکه ای هستند که در اطراف آن ها تعبیه شده است و هیچ کدام از آن ها نسبت به قدرتی که اعمال می کنند قدرت مطلقی ندارند. در واقع در فکر فوکویی نسبتی که میان جامعه مدنی و دولت وجود دارد از بین می رود و دولت نسبت متمایزی از جامعه ندارد و این دو در یک شبکه در هم تنیده با هم کار می کنند و هیچ کدام کنترل کننده نمی باشند.

جامعه دارای ویژگی Immanent (درون ذات، خود بنیاد) است. یعنی هر چه که هست در درون خودش است و این درون بودگی از حیث مکانیزم های کنترل، پخش شده است. به عبارت دیگر جایی در درون جامعه نیست که نقش و سهم بیشتری از لحاظ مکانیزم های کنترل دارا باشد. از وجه دیگر خود بنیاد بودن جامعه یعنی نفی این که چیزی بیرون جامعه وجود دارد که در آن اثر می گذارد و آن را شکل می دهد. این بودن چیزی خارج از جامعه، معانی مختلفی دارد. همانطور که گفتم فکر ماقبل فوکویی معتقد به وجود نظم بنیادین و قوانین پایدار و ثابتی که جریان تاریخ را اداره می کند است. اعتقاد به یک وجه عمیق در حیات جمعی که حیات جمعی از آنجا و تحت تأثیر آن تعیین می شود. شکل دینی این وجه عمیق همان خدا یا باطن عالم است که تعیین کننده جهان هستی و من جمله جهان اجتماعی است. در فکر فوکو این ویژگی به خود بنیادی یا درون ماندگاری به شکل مطلق تبدیل می شود. به عبارت دیگر جامعه هیچ چیزی جز آنچه دیده می شود نیست. عمقی ندارد و هیچ لایه عمیق تری که آن را اداره بکند وجود ندارد. جامعه ویژگی هایش را از طریق جفت و جور شدن نیروهای گفتمانی و در همین سطحی که گفته می شود، شنیده می شود و اعمال قدرت می شود به خود می گیرد. جامعه چیزی نیست جز همین چیزی که هست.

گریز فوکو از هرمنوتیک و ساختارگرایی به همین عامل بر می گردد. چرا که هرمنویک به دنبال معنای عمقی در جهان است. یعنی معتقد است که در درون هر متنی و از جمله متن عینی و واقعی که همان جهان اجتماعی است، معانی عمیقی وجود دارد و این مفسر متن، جامعه شناسی یا جامعه شناسی اتنومتدولوژیستی است که باید آن معانی عمیق را استخراج کند. در نگاه ساختارگرایی هم ساختارهای آگاهی هستند که بیرون از آگاهی های فردی جهان را شکل می دهند. اصرار فوکو بر ساختارگرا و هرمنوتیسین نبودن به دلیل آن است که معتقد است چیزی بیرون از آنچه که به عنوان جهان اجتماعی دیده می شود بر جهان اجتماعی اثر ندارد و آن را متعین نمی کند. جامعه دارای هیچ عمق تاریخی، هستی شناسانه، طبیعی یا الهیأتی نیست.

از نظر فوکو جامعه منقطع از گذشته است و رو به سوی آینده هم ندارد. جامعه همان چیزی است که هم اکنون هست و متشکل از دو عنصر تمایل به کنش و میل به ایجاد معنا است. این دو ویژگی است که جامعه را می سازد و به دلیل همین ویژگی هاست که فوکو جامعه را در کنترل و مهار کسی نمی داند. او معتقد است که جامعه به سمت و سوی خاصی نمی رود و نمی توان آن را به سوی خاصی برد. جامعه از دید وی یک واقعیت کنترل ناشدنی است. هم رخدادهای متعین جامعه و هم آزادی و سمت و سوی تازه و نو آن غیرقابل پیش بینی است. به عبارت دیگر مشخص نیست که جامعه مطابق نظم هایی که در آن هست همچنان ادامه می دهد یا این که چیز جدیدی از دل این اوضاع و احوال بوجود می آید. یک کلمه یا کنش جدید می تواند همه چیز را بر هم بریزد. جامعه در ید قدرت کسی نیست چرا که جامعه چیزی نیست جز کنش هایی که مانند نیروهایی گنگ و ر ها به هم می چسبند و نظم پیدا می کنند و در لحظه بعد از هم جدا می شوند. بنابراین در این شبکه ای که در حال شکل گیری است بسته به این که چه نیرویی در کجا قرار بگیرد و یا به چه شکلی عمل کند، جامعه نیز چیز متفاوتی می شود. این نوع نگاه، در برگیرنده نوعی فهم نیچه ای نسبت به هستی است چرا که متافیزیک فوکویی از نوع متافیزیک نیچه ای است. در متافیزیک نیچه ای نیروهای کوری در این عالم حرکت می کنند که هیچ عمقی ندارند. این نیرو ها دائماً در حال پخش شدن و جمع شدن هستند و این عمل تحت هیچ نظم خاصی صورت نمی گیرد. در نگاه نیچه ای نظم اجتماعی حاصل میل به قدرت است اما در نگاه فوکو این میل به حقیقت است که نظم را در دوران مدرن ایجاد می کند. فوکو از جامعه مرکز زادیی می کند و آن را به تکه تکه های مرتبط و متصل به هم بدل می کند. در فکر فوکو جامعه کلیتی نیست که از یک جایی و به ترتیبی(مثلاً ارزشهای واحد) یک وحدت ماوراء افراد به خود بگیرد. جامعه مدرن در فکر فوکو تکه پاره هایی است که براساس منطق گفتمانی کنار هم جمع می شود. فکر فوکویی اصلاً علاقه مند به مرکز و در جستجوی آن نیست، بلکه به حواشی علاقمند است. حواشی در تعریف او به مواردی اطلاق می شود که در هر نظم اجتماعی خارج از آن نظم قرار می گیرد. به عبارت دیگر در هر مقطع و نظم تاریخی، شکل خاصی از جفت و جور شدن وجود دارد که حاصل تعامل قدرت و کلام(گفتمان) است. ولی به اقتضای همین ویژگی نظم داشتن و ساختاریابی در هر جامعه، چیزهایی از درون این نظم و ساختار بیرون می افتد. به عبارت دیگر خاصیت طرد کنندگی و حاشیه کردن امور، ویژگی هر نظم مستقری است. فوکو بیشتر از وجوه مثبت یا جوهری سازنده های نظم تاریخی مانند عقلانیت، کلام یا گفتار خاص، شکل خاصی از اخلاق و... به حاشیه ها علاقه مند است. چرا که از حاشیه ها است که نظم های اجتماعی فرو می پاشد. حاشیه ها دائماً نظم های اجتماعی را تهدید می کنند. به همین دلیل فوکو آزادی را فقط در مرگ، سکوت، جنون و میل مهار شده ای که تن منبع و موجد آن است می بیند. عقل، کلام و زندگی که هر کدام در مقابل جنون، سکوت و مرگ قرار دارند ساختار محقق موجود را ایجاد می کنند. این ساختار محقق موجود در عین حال که به ما امکان زندگی می دهد، ما را محدود و میل ما به آزادی مطلق و ظهور مطلق امیال را کنترل می کند. لذا آزادی مطلق و ظهور مطلق امیال فقط از طریق همین ناحیه های حاشیه ای (که تحت کنترل کسی نیست) ممکن است ایجاد شود. علاقمندی وی به دیوانه های تاریخ، حاشیه نشین ها و مجرمین از همین ناحیه است.

مقدار زیادی از علاقمندی وی به انقلاب اسلامی از همین ناحیه است. انقلاب اسلامی از دید او جریانی حاشیه ای است که بیرون از نظم موجود و نظام سامان یافته و جفت و جور شده جهان ظاهر شده است و امکان ظهور شکل تازه ای از زندگی، عقل یا کلام را می دهد.

قدرت در نگاه فوکو جایگاه کانونی دارد. شاید تعبیر بودریا که می گوید گفتمان فوکو گفتمان قدرت است تعبیر خوبی نباشد ولی بیانگر اهمیت کانونی قدرت در نگاه فوکو است. مفاهیمی که ما در اندیشه فوکو با آن ها روبه رو هستیم مفاهیم معمول جامعه شناسانه نیستند. فوکو به نهاد می پردازد در حالی که اساساً علاقه ای به نهاد و این که کارکرد هر نهاد چیست و چگونه عمل می کند ندارد. فوکو به تمام مفاهیم مورد علاقه جامعه شناسان و متفکرین اجتماعی علاقه مند است ولی نه از آن حیث که آن ها به آن علاقمندند، بلکه از حیث تکنیک ها و شیوه های قدرت که در این نهاد ها وجود دارد. از نظر فوکو جامعه مجموعه ای از دیسکورس های جفت و جور شده است. از همین منظر است که فوکو جامعه را مجموعه ای از نهادهای انضباطی جفت و جور شده از قبیل بیمارستان، مدرسه، آموزشگاه، پلیس و...می داند و جامعه را جامعه انضباطی می نامد.

نوع دیگری از جامعه که به نظر او در دوره های متأخر مدرنیته شکل گرفته جامعه گاورمنتالیتی است. فوکو میان جامعه ای که دولت و حکومت در آن نسبت به کل جامعه یک نهاد بیرونی است (جامعه سرکوبگر) و جامعه ای که در آن دولت و حکومت یک نهاد درون سیستمی می شوند (جامعه انضباطی) و جامعه ای که در آن انسان ها توسط اطلاعات کنترل می شوند (جامعه گاورمنتال) تفاوت قائل است. ویژگی آدمها، ساختار ها و نهاد ها در هر کدام از این جوامع متفاوت است. لذا لازم است به روندی که فوکو در جامعه مدرن تشخیص می دهد توجه شود و بدون دقت از این اصطلاحات در مورد جوامع دیگر استفاده نشود. طبق این بیان جامعه غرب در حال حاضر در حال وارد شدن به مرحله گاورمنتالیتی است.

به هر حال در مقام جمع بندی می توان گفت که فوکو در امتداد دیگر متفکرینی قرار می گیرد که در قرن نوزدهم و در بدو امر نسبت به روندهای ایجابی جامعه مدرن توجه منفی پیدا کردند. البته در قرن نوزدهم تفکر غالب نسبت به نهاد ها و ساختارهای اجتماعی مدرن مثبت بود ولی در عین حال توجهی هم به بحران ها و مسائل جامعه ایجاد شد. (در میان متفکرین آن دوره، توجه نیچه و زیمل به بحران ها و مسائل جامعه عمیق تر است و به نوعی رویکرد نیچه کاملاً ناقدانه است. نیچه پیامبر نوع فکری است که فوکو عرضه می کند.) اما بعد ها فوکو از همان وجوهی که در تفکر ماقبل فوکویی مثبت تلقی می شد کارکردهای منفی استخراج می کند. اطلاعات، سیاست، علم، دانش و دیگر وجوهی که در سیستم ها یا مکانیزم های سوژگی جدید در دنیای مدرن دیده می شود از نظر او دارای کارکرد منفی هستند.

فوکو در مقطعی از تاریخ غرب قرار دارد که جامعه به تمامیت خود رسیده، تمام اجزاء و نهادهای خود را محقق کرده و امکان ظهور صورت های تازه را نمی دهد. فوکو ضمن بازگویی این وضعیت خاص که برای مدرنیته ایجاد شده است به دنبال ارائه امکان های جدید برای زیستن انسان یا سوژه مدرن است که مهمترین میل و انگیزه اش آزادی است.

عجیب آن است که فوکو این امکان های نو را در مواردی که نسبت به هر گونه نظمی تهدید اساسی به شمار می آیند، یعنی مرگ، جنون، سکوت و میل لجام گسیخته می بیند!

یادداشتی از دکتر رضا داوری اردکانی در فراق قیصر امین پور

آموزگار مردمان

درگذشت شاعر معاصر، قیصر امین پور مصیبتی بزرگ برای شعر و ادب و زبان فارسی بود.

در میان همه اصناف مردم، شاعران شکستنی ترند و چینی نازک تنهایی شان خیلی زود و با اندک تکانی ترک بر می دارد و دریغا زمانه ای که بیش از همه زمان ها به شعر نیاز دارد، این را کمتر می داند و به شعر و احوال شاعر وقعی نمی نهد ولی این سخن بدان معنی نیست که مردمان دیگر قدر شاعر را نمی دانند. شاعر پاسدار وجود و سخنگوی زمان است و نوحه و ترانه غم و شادی مردمان را می سراید به این جهت زمین و آسمان او را دوست می دارند و وقتی می میرد، ماتم می گیرند و خبر مرگش صدا می کند و در همه جا می پیچد.

من با این که متأسفانه با قیصر امین پور نشست و برخاست و فرصت صحبت نداشته ام، از شنیدن خبر تکان خوردم اما فردا که عزای شاعر، عزای عمومی شد و شاعران و ادیبان و صاحبان فرهنگ عزادار شدند و حتی سیمای مراکز و مؤسسات فرهنگی و رسانه ای رنگ عزا و ماتم گرفت، احساس دلداری کردم و این شاید تسلایی باشد برای همه کسانی که مرگ شاعر را مصیبتی برای زبان و مصیبت زبان را مصیبت آینده مردم می دانند.

در حادثه مرگ قیصر امین پور لااقل دو نکته مهم آشکار شد. یکی این که مردم هنوز قدر شعر و شاعر را می دانند و هر دو را عزیز می دارند. پیچیدن صدای مرگ قیصر در همه جا نشانه عزت شعر و سخن است. به عبارت دیگر این صدا ثابت کرد که ما گرچه نقد شعر نداریم (و نداشتن نقد به خودی خود عیب نیست)، با شعر بیگانه نیستیم و شأن و مقام شاعر در زبان و زمان را بازمی شناسیم. قیصر امین پور با زبان فارسی انسی سعدی وار و نظامی وار داشت و در عین حال سخن زمان خود را بازمی گفت. با این درک بود که رساله دکترای خود را در باب سنت و تجدد در شعر فارسی نوشت.

اگر قیصر امین پور با صفا و نجابتی که داشت از تظاهر و نمایش دوری می کرد و به شهرت توجهی نداشت، انعکاس بانگ رحیلش بلندی مقام شعر و شاعری او را نشان داد. شاید کودکانی که هم اکنون با شعر قیصر سرود شادی زمزمه می کنند و جوانانی که شعر او ترانه سالهای کودکی شان بوده است، بهتر از دیگران احساس کنند که با مرگ شاعر دوست و آموزگار خود را از دست داده اند. شاعر دوست مردم و پاسدار زبان و نماینده ذوق ایشان است و با جان آنان اتصالی بی تکیف و بی قیاس دارد. امین پور از درد ها و بیماری هایی که سال ها به آن دچار بود، رست و به ملأ اعلی پیوست اما مرگ او داغی بر دل اهل زبان و ذوق گذاشت که به آسانی و به زودی محو نخواهد شد.

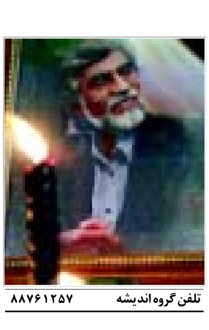

تلفن گروه اندیشه ۸۸۷۶۱۲۵۷